

همه جا رفته ام هیچ کجا حرم امام هشتم (ع) نمی شود

صدای مداحی در فضا پخش شده است. زن جوان بی آنکه حرفی بزنم چون می فهمد خبرنگارم. کنارم می آید و بی معطلی می گوید: خانم، بنویس! من یک نفر با همسرم همه جا رفته ام. با هواپیما و امکانات عالی هم رفته ام اما نمی دانم چه حکمتی دارد این سفر پیاده به حرم امام رضا (ع) که آدم را می کشاند به سمت خودش. طی سال هم دو سه مرتبه ای به مشهد می آیم اما از اول محرم چشم می کشم که چه وقت آخر صفر می شود. ما از کرمان می آییم نزدیک قدمگاه و این مسیر را سه روزه طی می کنیم.

سپس جورابش را درمی آورد. پانسماں پایش را می بینیم. جای تاول ها را پوشانده است و می گوید: مبدا فکر کنی این زخم ها گوشه ای از اراده ام را برای پیاده روی کم کرده است. نه، در این مسیر همیشه به خودم و زندگی فکر کرده ام. این مسیر را می است که آدم را به فکر وادار می کند. نمی توانی بعد از آن به زندگی عادی و روزمره برگردی. می دانی که برای زندگی درست باید هزینه کرد.

دختران نسل امروز

زهره و معصومه هر دو هجده ساله اند. آن ها از یازده سالگی در سفر زیارتی از همدان به همراه خانواده به مشهد آمده اند. از آن دخترهای شادابی هستند که مدام باعث می شوند بانوان همراه از بذله گویی هایشان سر ذوق بیایند. با شوخی و مزاح به معصومه که یک لحظه لبخند از روی لبش محو نمی شود می گوید: در مدرسه به اندازه ای از خاطرات سفر پیاده به مشهد گفتیم که حتی معلم هایمان را راهی کردیم. چه برسد به دوست و آشنا و همسایه! دخترها به امور بانوان مسن در کاروان رسیدگی می کنند. حواسشان به کوچک ترها نیز هست. به قول مادرشان، یک جور زندگی در اجتماع بانوان را یاد می گیرند. درباره اش نوشته اند و حتی دوست دارند روزی آن ها را منتشر کنند. زهره که امسال برای رفتن به دانشگاه آماده می شود می گوید: تازه فهمیده ام چرا امام رضا (ع) ملقب به امام مهربانی است. علتش این است که همه این سفر تمرین محبت به دیگران است.

به نیابت برادر شهیدم

جوان است، آن قدر جوان که وقتی می گوید خواهر شهید است نمی توانم او را در کنار خواهر شهیدی قرار دهم که در ذهن دارم. رضوانه محمدی خواهر شهید مدافع حرم است. برادرش چهار سال پیش به شهادت رسیده است. برنامه هرسال این خواهر و برادر این بوده است که ایام شهادت امام رضا (ع) از نیشابور پای پیاده به مشهد بیایند. آن ها در سراسر مسیر وصیت نامه های شهدا را بین زائران پخش می کرده و در موکب ها به معرفی شهدا می پرداخته اند. آرزوی محمد از همان سال ها شهادت بوده است و حالا که او به آرزویش رسیده است، خواهرش ایام پایانی ماه صفر مسیر نیشابور تا مشهد را تنهایی پیاده می آید. او عکس برادر شهیدش را روی کوله اش چاپ کرده است. فقط دو خط از وصیت نامه او را چاپ کرده است و در موکب های بین راهی توزیع می کند. دو خط وصیت نامه برادر شهید او این است: من جانم را که عزیزترین دارایی ام بود در راه خدا و حفظ امنیت کشور دادم. شما از این عزیزترین چگونه مراقبت می کنید؟ رضوانه می گوید: این چند سال فقط به نیابت از برادر شهیدم به مشهد آمده ام.

زیارت من اینجا است

پزشک است. هرسال بار و بنه اش را می بیند و راهی موکب های بین راهی می شود. ساکن مشهد است اما دهه آخر ماه صفر که می شود تا روز شهادت امام رضا (ع) در جاده ها می ماند تا به زائران پیاده رسیدگی کند. ربیحه عظیمی پزشک است و تخصصش را در بیماری های گوارشی و داخلی گرفته است ولی وقتی در موکب است، حتی آبله پای زائران را هم تخلیه می کند و زخم های آن ها را شست و شو می دهد. برایش مهم این است که به یک زائر خدمت کند. پنج سالی می شود سرزده به موکب ها می رود و چند ساعتی در هر کدام می ماند. می گوید: پارسال هم زمان با یک گروه از زائران پیاده به موکب

نذر نان داغ

نانواست. امسال نذر کرده است در یکی از موکب ها نانواپی کند و نان داغ به زائران پیاده بدهد. هر که از راه می آید و او را با چادر پای تنور می بیند تعجب می کند. انگار قرارداد نانوشته ای وجود دارد که فقط مردها می توانند پای تنور بایستند! به قول خودش خیلی از زائران قبل از اینکه بپرسند نان دارد از او می پرسند: می توانی نان بپزی؟! اما زهره خانم از این حرف ها ناراحت نمی شود. امسال به نیت نذری که داشته پای تنور موکب ایستاده است. از نذرش و گرهی که امام رضا (ع) از زندگی اش باز کرده است نمی خواهد صحبت کند. فقط می گوید: پارسال حرم رفتم و از آقا خواستم گره کارم را باز کند. چهل روز حرم رفتم. راستش توقع داشتم روز چهلیم جواب بگیرم و مشکل حل شود اما راه را نشانم داد. از حرم که بیرون آمدم، دیدم چندبار از نانواپی زنگ زده اند. زنگ زدم ببینم ماجرا چیست. گفتند از یک موکب درخواست روزی صد نان صلواتی داده اند. قبول کردم. یک لحظه به دلم افتاد که همین راه حل مشکلم است. همان جا نذر کردم که اگر گره از کارم باز شود، آخر صفر به یک موکب بین راهی پیام و برای زائران نان بپزم. آقا خودش راه را نشانم داد و خودش مشکلم را حل کرد.

موکب داری با چهار فرزند

خانه دار است. چهار بچه قد و نیم قد دارد: مهدیه، نرجس و سجاد. نام آخری را هم که هنوز شیر خوار است، به یاد سالار شهیدان، حسین گذاشته است. بچه هایش در همین موکب ها بزرگ شده اند. نیت او همین بوده است، همین که با عطر ائمه (ع) قد بکشند و مرام دینی داشته باشند. زهره احمدی ازدواجش هم از همین موکب امام رضا (ع) بوده است. او همه زندگی خود را مدیون حضرت می داند و حالا خدمت به زائران آقا را نه یک وظیفه بلکه دینی برگردن می داند که باید هرسال آن را انجام دهد. او می گوید: مجرد که بودم، نیت کردم هرسال به موکب های بین راهی امام رضا (ع) بیایم و به زائران خدمت کنم. پدرم من را به موکب یکی از دوستانش معرفی کرد. در همان موکب، با یکی از خادمان آقا آشنا شدم و تنها به این شرط که هرسال اجازه خدمت داشته باشم با او ازدواج کردم. الان دختر بزرگم دوازده ساله است و من پانزده سالی می شود که خدمت زائران آقا هستم و مسئولیت واحد خواهران موکب را به کل به من سپرده اند. همه این پانزده سال برایم پر از خاطرات شیرینی است که تک تک آن ها برکت زندگی ام شده و گره های کارم را باز کرده است.

رسیدم. وسایلم را برداشتم و داخل بهداری رفتم و به مسئول آنجا گفتم اگر کمکی می خواهد در خدمتم. بنده خدا نگاهی کرد و گفت: بیا و برای شروع کار، این سرم را بگیر و کف پای زائران را شست و شو بده. با اشتیاق کار را شروع کردم. نگاهی به من انداخت و با امیدواری گفت: خوب، مثل اینکه یک کارهایی بلدی! لبخندی زدم و گفتم: اگر خدا قبول کند، تخصص دارم! بنده خدا بهدار بود. کلی عذرخواهی کرد. از این اتفاقات در موکب ها برایم زیاد پیش می آید. تازه بعضی از روستایی ها وقتی می گویم پزشک هستم تحویل نمی گیرند. می گویند: بگو یک مرد بیاید! ولی برای من مهم نیست. برای من زیارتی مهم است که اینجا معنی قشنگ تری دارد.



شهربانو

آشنیه
۱۴۰۴ مهر ۰۴
۱۹ صفر ۱۴۴۴ شماره ۳۷۶۹

(۵)